

«بسمه تعالی»

خلاصه کتاب آزادی معنوی - اثر متفکر شهید

استاد مرتضی مطهری

فصل اول

آزادی چیست؟

آزادی یکی از لوازم حیات و تکامل است و فرقی نمیکند این موجود زنده از چه نوع باشد ، حیوان، جامدات، یا از نوع انسان به هر حال نیازمند آزادی است .

موجودات زنده برای رشد و تکامل به ۳ عامل احتیاج دارند :

۱. تربیت

۲. امنیت

۳. آزادی

تربیت: عبارتند از یک سلسله از عوامل که موجودات زنده برای رشد شان به آن احتیاج دارند مثلاً یک گیاه برای رشد و نموش به آب و خاک و نور و حرارت احتیاج دارد. یک حیوان احتیاج به غذا دارد و یک انسان تمام احتیاجات گیاه و حیوان را دارد بعلاوه یک سلسله احتیاجات انسانی که همه ی آنها در کلمه "تعلیم و تربیت" جمع است .

امنیت : هر موجود زنده باید امنیت داشته باشد تا آنچه را که در اختیار دارد از جمله حیات و لوازم و وسایل حیات را از او نگیرند یعنی جان دارد، جانش را از او نگیرند، ثروت دارد ثروتش را از او نگیرند ، آن چه را دارد از او نگیرند.

آزادی : هر موجود زنده ای که می خواهد راه رشد و تکامل را طی کند یکی از احتیاجاتش آزادی است. آزادی یعنی نبودن مانع.

اقسام آزادی :

آزادی بر ۲ قسم است : آزادی اجتماعی و آزادی معنوی

آزادی اجتماعی : آن است که عده ای مانع رشد و تکامل انسان نشوند، جلوی فعالیت او را نگیرند و محصول درخت وجود او را به خودشان اختصاص ندهند.

آزادی اجتماعی در قرآن : یکی از هدف هایی که انبیاء داشته اند، رها کردن انسان ها از اسارت یکدیگر و برقراری آزادی است که در این زمینه می توان به آیه : **وَلَا يَتَّخِذَ بَعْضُنَا بَعْضًا أَرْبَابًا مِّن دُونِ اللَّهِ** هیچکدام از ما دیگری را بنده و برده خودش نداند و هیچکس هم یک نفر دیگر را ارباب و آقای خودش نداند .

آزادی معنوی : نوع دیگری از آزادی است؛ وجه تمایز مکتب انبیاء با مکتب بشری در همین است که آمدند علاوه بر آزادی اجتماعی به انسان آزادی معنوی بدهند و درد جامعه امروز هم، همین است که میخواهد آزادی اجتماعی را تامین کند ولی به دنبال آزادی معنوی نمی روند یعنی نمی توانند، قدرتش را ندارند، چون آزادی معنوی را جز از طریق نبوت، انبیاء، دین، ایمان و کتاب های آسمانی نمی توان تامین کرد.

انسان یک موجود مرکب و دارای قوا و غرایز گوناگون است. در وجود انسان هزار قوه نیرومند است. انسان شهوت دارد، غضب دارد، حرص و طمع دارد، جاه طلبی و افزون طلبی دارد. در مقابل، عقل دارد، فطرت دارد، وجدان اخلاقی دارد. انسان از نظر معنا، باطن و روح خودش ممکن است یک آدم آزاد باشد و ممکن است یک آدم برده و بنده باشد. یعنی برده حرص و خشم خود باشد و ممکن است از همه اینها آزاد باشد. یعنی همانطور که از نظر اجتماعی آزاد مرد است و

زیر بار ذلت نمی رود زیر بار بردگی نمی رود و آزادی خودش را در اجتماع حفظ می کند؛ از نظر اخلاق و معنویت هم آزادی خود را حفظ کرده باشد یعنی وجدان و عقل خودش را آزاد نگه داشته باشد این آزادی همان است که در زبان دین " تزکیه نفس " و " تقوا " گفته می شود.

وابستگی آزادی اجتماعی به آزادی معنوی :

آیا ممکن است بشر آزادی اجتماعی داشته باشد ولی آزادی معنوی نداشته باشد؟

بله، در دوران قدیم آزادی را محترم نمی شماردند. بشر قدیم به حکم طبیعت ورزی خودش منفعت طلب و سود طلب بوده و از هر وسیله ای می خواست به نفع خودش استفاده کند و یکی از وسایل ، افراد بشر بودند.

حس منفعت طلبی بشر امروز چگونه است؟؟

علم نتوانسته جلوی حرص او را بگیرد و نه قوانین؛ تنها شکل و فرم قضیه عوض شده است محتوا همان محتوا است . بشر امروز بنام جهان آزاد و دفاع از صلح و آزادی، تمام سلب آزادی ها و سلب حقوق ها و بندگی ها را دارد، چون آزادی معنوی ندارد.

انسان برخلاف سایر موجودات دارای یک شخصیت مرکب است یعنی هم جنبه مادی دارد و هم الهی.

خداوند در قرآن کریم در مورد خلقت انسان می فرماید:

آدم را از خاک آفریدم (جنبه مادی) و سپس از روح خود در او دمیدم (جنبه الهی)

بهترین دلیلی که می توان بر این جنبه مرکب بودن انسان آورد همین محاسبه نفس علیه خود است .

یعنی می تواند بی طرفانه در مورد خود قضاوت کند و رای بدهد

گاهی انسان گناه می کند و بعد خودش را ملامت می کند این ملامت و عذاب وجدان نشانگر این است که شخصیت دو جنبه دارد.

معنای بردگی معنوی

یعنی آزاد کردن جنبه های معنوی انسان از جنبه های مادی

وقتی جنبه معنوی انسان مغلوب جنبه مادی او می شود می توان این حالت را بردگی معنوی نامید.

بردگی معنوی گاه به صورت ذلیل شدن نزد شخص دیگری و گاه هم بدتر از آن بردگی انسان نسبت به مال و ثروت می باشد.

البته منظور این نیست که انسان برده مادیات شود بلکه در واقع برده خصایص حیوانی خود می شود یعنی حیوانیتش انسانیت او را به بندگی می گیرد.

در معنی آزادی معنوی انبیا سعی دارند نگذارند شرافت و انسانیت و عقل و وجدان انسان اسیر شهوت و خشم و منفعت طلبی و سایر جنبه های حیوانی او شود.

می توان گفت بزرگترین ضایعه عمر ما این می باشد که انسان ها تنها از آزادی مفهوم آزادی اجتماعی را می فهمند و به سراغ آزادی معنوی نمی روند لذا به آزادی اجتماعی نمی رسند.

در حالی که مهمترین برنامه انبیا آزادی معنوی و تزکیه نفس است.

انبیای نه تنها مظلوم را برای رسیدن به آزادی اجتماعی تشویق می کنند بلکه ظالم را هم به آزادی معنوی و قیام علیه خود می خوانند یعنی انبیا نشان داده اند که حق هم گرفتنی است و هم دادنی.

«فصل دوم»

عبادت و دعا:

ان الصلاة تنهى عن الفحشاء والمنكر

در این آیه خاصیت نماز ذکر شده است.

البته نماز حقیقی و نمازی که با شرایط و آداب صحیح صورت گرفته باشد محال است که انسان نماز درست و قبول بخواند و دروغ گو باشد و دلش به طرف غیبت کردن برود.

در کتاب <<مصباح و الشریعه >> اسرار وضو و نماز ذکر شده است.

در این کتاب از امام صادق علیه السلام روایت است که:

یا فضیل العبودیه جوهره کنهها الربوبیه

ای فضیل؛ آیا تو می‌دانی عبودیت چیست؟

عبودیت گوهری است که ظاهرش عبودیت و نهایشش ربوبیت است.

حال این سوال پیش می‌آید:

آیا عبودیت اولش بندگی است و آخرش خدایی است؟؟

آیا یک بنده از بندگی به خدایی می‌رسد؟؟

معنی ربوبیت در عربی یعنی تسلط، **خداوندگاری نه خدایی!**

فرق است بین این دو، خداوندگاری یعنی صاحب بودن یعنی ما با عبادت به جایی برسیم که وقتی خدا می‌خواهد کاری انجام دهد از طریق ما انجام دهد.

ما به خدا هم که می‌گوییم رَبِّ از بابت اینکه خداوندگار و صاحب حقیقی تمام عالم و تمام عالم هاست.

میگوییم : الحمد لله رب العالمین

سپاس خدای را که خداوندگار و صاحب است. صاحب تمام عالمها.

عبودیت، بندگی خدا خاصیتش این است که هر چه انسان راه بندگی خدا را بیشتر طی کند بر تصاحب و قدرت و خداوندگاری اش افزوده می شود.

مراحل ربوبیت :

ربوبیت پنج مرحله دارد:

۱- تسلط بر نفس :

اولین اثر عبادت و اولین درجه و مرحله ربوبیت است، مسلمان باید مالک نفس خود باشد و اختیار رفتار خودش را داشته باشد.

مالک پای خودش، شکم خودش، عصبانیت خودش، زبان و اراده خودش و ...

انسان که به خدا نزدیک باشد، بر خود تسلط پیدا می کند. عبادت بدون اینکه انسان را به خدا نزدیک کند عبادت نیست.

۲- تسلط بر خیال و خاطرات نفس:

نداشتن تمرکز به علت این است که ما بر قوه و خیال خودمان تسلط نداریم قوه خیال ما همانند گنجشکی از این شاخه به آن شاخه می پرند.

"لا صلاه البحضور القلب"

نماز بدون حضور قلب مقبول نیست.

حضور قلب یعنی چه؟؟ یعنی دل حاضر باشد و غایب نباشد.

۳- بی نیاز شدن روح از بدن :

انسان در نتیجه تقرب به خدا می رسد به این مرحله که در عین اینکه بدنش نیازمند روح است، روحش از بدنش بی نیاز می شود. (قدرت تخلیه روح از جسم ، موت ارادی که البته انسان زنده است یا مرده)

۴- قدرت تصرف در بدن :

مرکب عبودیت می تواند انسان را به جایی برساند که مثلاً یک ساعت جلو حرکت قلبش را بگیرد ولی نمیرد. با همین بدن طی العرض کنند و ...

۵- قدرت بر تصرف در دنیای بیرون :

تبدیل چوب به اژدها، تبدیل قرص ماه به دو نیم، احضار تخت بلقیس از یمن به فلسطین در یک چشم به هم زدن و... نکته : کسی که هدفش از عبودیت رسیدن به ربوبیت و درک این مراحل باشد کارش به جایی نمی رسد. در کنار بندگی صاحب اختیاری می دهد نه اینکه هدف باشد.

تقوا: تقوا یعنی چه ؟

یعنی خود نگهداری و تسلط بر نفس.

حضرت علی در خطبه ۱۱۳ نهج البلاغه می فرماید:

" اِنَّ تَقْوَى اللّٰهِ حَمَتْ اَوْلِيَاءِ اللّٰهِ مَحَارِمَهُ وَ اَلَزَمَتْ قُلُوْبَهُمْ مَخَافَتَهُ "

تقوای الهی خاصیتش این است که انسان را از محرمات الهی نگهداری می کند و خوف خدا را در دل انسان جایگزین می سازد.

قرآن در باب روزه می گوید:

<< يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُتِبَ عَلَيْكُمُ الصِّيَامُ كَمَا كُتِبَ عَلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ. >>

ای مردم با ایمان ، برای شما روزه فرض شده است همچنان که برای پیشینیان شما فرض شده بود.

اثر روزه: تقوا (تسلط بر نفس) و علامت قبولی روزه تسلط بر نفس است.

کاهش قدرت کار کردن، افت تحصیلی و ... در حالت روزه علامت قبول نشدن روز است.

تقوا حداقل عبادت است.

مسئله تقرب

همه وقتی که می‌خواهیم عبادتی انجام بدهیم، مثلاً نمازی بخوانیم: نماز می‌خوانم قُرْبَةً اِلَى اللّٰهِ، اساساً نزدیک شدن به خدا معنی دارد یا ندارد، و به عبارت دیگر آیا نزدیک شدن به خدا یک نزدیکی حقیقی است، واقعاً بشر به یک وسیله‌ای، به وسیله عبادت و طاعت (آن عبادت و طاعت به هر شکلی می‌خواهد باشد) به خدا نزدیک می‌شود و یا اینکه نزدیک شدن واقعی به خدا معنی ندارد؛ اینکه ما می‌گوییم به خدا نزدیک می‌شویم، یک تعبیر است، یک مفهوم مجازی است من دو مثال برای شما عرض می‌کنم، یکی در موردی که نزدیکی شیئی با شیئی نزدیکی حقیقی است و یکی در موردی که نزدیک شدن یک شیء به شیء دیگر یک تعبیر مجازی است، حقیقی و واقعی نیست.

نزدیک شدن حقیقی

شما از اینجا می‌خواهید حرکت کنید بروید به قم. هرچه که شما حرکت می‌کنید می‌گویید من به قم دارم نزدیک می‌شوم و از تهران دور می‌شوم. این نزدیک شدن، نزدیک شدن حقیقی است.

نزدیک شدن مجازی

یک نزدیک شدن دیگر هم ما داریم که فقط تعبیر است و نزدیک شدن حقیقی نیست، شما یک صاحب قدرت و مقام یا یک صاحب ثروتی را در نظر بگیرید که یک قدرت فراوان و ثروت فراوانی در اختیار اوست. آنگاه بعضی از افراد را ما می‌گوییم از نزدیکان فلان مقام است؛ فلان شخص با فلان مقام نزدیک است. از شما می‌پرسند شما با فلان صاحب قدرت آیا نزدیک هستید یا نزدیک نیستید؟ مثلاً می‌گویید نه، من نزدیک نیستم اما فلان کس به او خیلی نزدیک است، چطور؟ من با آن صاحب مقام و قدرت کاری دارم، می‌خواهم بروم نزد یک آدمی که به او نزدیک باشد، او مرا به وی معرفی کند تا مشکل من حل شود. این نزدیک شدن چه نوع نزدیک شدنی است.

مقصودتان این است: در دل او، در ذهن او این آدم یک محبوبیت و احترامی دارد که گفته او را به زمین نمی‌اندازد، خواهش او را رد نمی‌کند، این قرب، قرب معنوی است ولی قرب معنوی هم که می‌گوییم، در واقع تعبیر است، قرب مجازی است، یعنی خود این با خود او، شخص این با شخص او نزدیک نیست بلکه فقط این در ذهن و روح آن آدم یک محبوبیتی دارد، مورد عنایت و لطف اوست، به این جهت ما می‌گوییم نزدیک است.

حال معنی اینکه بنده‌ای به خدا نزدیک می‌شود چیست؟

مسلماً نزدیکی به معنی اول نیست؛ یعنی وقتی ما می‌گوییم بنده در اثر عبادت به خدا نزدیک می‌شود، مقصود این نیست که یک بنده فاصله‌اش با خدا کم می‌شود، به این معنا که قبلاً میان او و خدا فاصله‌ای وجود داشت، تدریجاً نزدیک و نزدیک می‌شود به گونه‌ای که فاصله کم می‌شود و آن مرحله‌ای که در قرآن می‌گوید:

يا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ أَنْكَ كَادِحٌ إِلَىٰ رَبِّكَ كَدْحًا فَمُلَاقِيهٖ كَمَا اسْمُ أَنْ مَلَاقَاتٍ پُروردگار و لقاء ربّ است، [تحقق می‌یابد] مثل دو جسم که به یکدیگر می‌رسند آدم هم به خدا می‌رسد. این جور که معنی ندارد و قطعاً مقصود این نیست، چرا؟ برای اینکه گذشته از دهها دلیل عقلی که در اینجا وجود دارد که خدا با بندگان خودش فاصله ندارد و خدا مکان ندارد که چنین فاصله‌ای فرض بشود، از نظر منطق قرآن و منطق اسلام هم، یعنی منطق نقلی، همانها که به ما قرب و نزدیکی به خدا را دستور داده‌اند، همانها که زُلفای عندالله را به ما دستور داده‌اند، همانها که به ما گفته‌اند به خدا نزدیک بشوید، یکی از خدا دور است یکی به خدا نزدیک است، همان منطق گفته است خدا به همه موجودات نزدیک است، خدا از هیچ موجودی دور نیست: وَ لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ وَ نَعَلَمُ مَا تُوَسُّوْسُ بِهِ نَفْسُهُ وَ نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ ما از رگ گردن انسان به انسان نزدیکتریم. آیه دیگر: وَ هُوَ مَعَكُمْ اَيْنَمَا كُنْتُمْ (حدید / ۴) .

معنی قرب به خدا

نزدیک شدن به خدا نزدیک شدن حقیقی است نه نزدیک شدن مجازی و تعبیری. واقعاً انسان به خدا نزدیکتر می‌شود اما خیال نکنید که این نزدیک شدن به معنی این است که یک فاصله را کم می‌کنیم.

صحبت فاصله در میان نیست می‌گوید خدای تبارک و تعالی کمال مطلق است، وجود بی‌حد است، کانون لایتناهای هستی است. او علم محض است، عین علم است. به تعبیر میرداماد عِلْمُ كُلُّهُ وَ كُلُّهُ الْعِلْمُ، قُدْرَةُ كُلُّهُ وَ كُلُّهُ الْقُدْرَةُ، حَيَاةُ كُلُّهُ وَ كُلُّهُ الْحَيَاةُ، ارَادَةُ كُلُّهُ وَ كُلُّهُ الْارَادَةُ. او کمال مطلق است.

موجودات به حسب کمالات واقعی وجودی که کسب می‌کنند به کانون و مرکز و واقعیت هستی واقعاً نزدیک می‌شوند. این نزدیک شدن نزدیکی واقعی است؛ جسمانی نیست ولی واقعی و حقیقی است، واقعاً پیغمبر از ما به خدا نزدیکتر است، واقعاً امیرالمؤمنین از ما به خدا نزدیکتر است و این قرب، قرب واقعی است و در نتیجه آنجا که ما عبادت می‌کنیم، عبودیت انجام می‌دهیم اگر واقعاً عبودیت ما عبودیت باشد، ما قدم به قدم به سوی خدا [حرکت می‌کنیم]. باز «قدم» هم که من می‌گویم تعبیر است، دیگر این کلمات اینجا درست نیست. «سیر» بگوییم؛ چون اشخاصی نظیر علی بن الحسین علیه السلام در اینجا تعبیر کرده‌اند ما هم تعبیر می‌کنیم. امام علی بن الحسین می‌گوید: اللَّهُمَّ اِنِّي اَجِدُ سَبِيلَ الْمَطَالِبِ الْيَكِّ مُشْرَعَةً وَ مَنَاهِلَ الرَّجَاءِ لَدَيْكَ مُتْرَعَةً وَ اَعْلَمُ اَنَّكَ لِلرَّاجِينَ بِمَوْضِعِ اجَابَةٍ وَ لِلْمَلْهُوفِينَ بِمَرْصَدِ اغَاثَةٍ تَا اَنجَا كِه مِي گويد: وَ اِنَّ الرَّاحِلَ الْيَكِّ قَرِيبُ الْمَسَافَةِ

نزدیک شدن به خدا یعنی چه؟

یعنی خدا که کمال مطلق است، ما مرتب کمالات بیشتری پیدا می‌کنیم. خدا علم علی الاطلاق است؛ بر علم و ایمان و بصیرت ما افزوده می‌شود. خدا قدرت علی الاطلاق است؛ بر قدرت ما افزوده می‌شود.

یا به تعبیر امام جعفر صادق الْعُبُودِيَّةُ جَوْهَرَةٌ كُنْهَهَا الرَّبُوبِيَّةُ (هرچه که در راه عبودیت جلو بروی، بر ربوبیت و خداوندگاری تو (نه خدایی العیاذ بالله)، بر صاحب بودن و تسلط و قدرت تو افزوده می‌شود.

ما در تعبیرات اسلامی خودمان گاهی چیزهایی می‌بینیم که برای بعضی از افراد در موضوع عبادت سؤالاتی به وجود می‌آورد. مثلاً در مورد نماز به ما می‌گویند که پیغمبر اکرم فرمود: نماز عمود خیمه دین است. یعنی اگر دین را به منزله یک خیمه برپاشده‌ای بدانیم که هم چادر دارد و هم طناب و هم حلقه و هم میخی که به زمین کوبیده‌اند و هم عمودی

که آن خیمه را برپا نگاه داشته است، نماز به منزله عمود این خیمه برپاشده است. و مخصوصاً در حدیث نبوی که رسول اکرم بیان فرموده است، **ان قُبِلَتْ قُبِلَ ما سِوَاهَا وَ ان رُدَّتْ رُدَّتْ ما سِوَاهَا** شرط قبولی و پذیرش سایر اعمال انسان قبولی نماز است، به این معنی که اگر انسان کارهای خیری انجام بدهد و نماز نخواند و یا نماز بخواند اما نماز نادرست و غیرمقبولی که رد بشود، سایر کارهای او هم رد می‌شود. در حدیث دیگر است که نماز مایه تقرب هر انسان پرهیزکار است.

سؤال که گاهی از بعضی افراد شنیده می‌شود که اینهمه احادیثی که درباره اهمیت نماز هست لااقل باید برخی از اینها ساختگی باشد، درست نباشد، احادیث صحیح و معتبر نباشد، کلام پیغمبر و ائمه نباشد؛ شاید اینها را در دوره‌هایی که زهد و عبادت زیاد شدند یعنی بازار زهد و عبادت داغ شد، ساخته‌اند و مخصوصاً در قرنهای دوم و سوم هجری که افرادی پیدا شدند زاهد مسلک و خیلی افراطی در عبادت که کارشان کم و بیش به رهبانیت کشیده شده بود.

نمونه‌ای از افراط در عبادت

از همان وقت‌هایی که تصوف هم در دنیای اسلام پیدا شد، ما می‌بینیم افرادی پیدا شدند که تمام نیروی خودشان را صرف عبادت و نماز کردند و سایر وظایف اسلامی را فراموش نمودند.

این زهد و عبادت چقدر ارزش دارد؟ این، ارزش ندارد اسلام بصیرت می‌خواهد؛ هم عمل می‌خواهد و هم بصیرت.

افراط در توجه به مسائل اجتماعی

یک عده می‌گویند اصلاً این حرف که **الصَّلَاةُ عَمُودُ الدِّينِ** نماز پایه و عمود خیمه دین است، با تعلیمات اسلامی جور نمی‌آید؛ اسلام دینی است که بیش از هر چیزی به مسائل اجتماعی اهمیت می‌دهد، اسلام دین **انَّ اللّٰهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَ الْاِحْسَانِ** (۲-نحل) است، اسلام دین **لَقَدْ ارْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَ اَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَ الْمِيزَانَ لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ** حدید/ (۲۵) است، اسلام دین امر به معروف و نهی از منکر است: **كُنْتُمْ خَيْرَ اُمَّةٍ اَخْرَجَتْ لِلنَّاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَ تَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ** (آل عمران-۱۱۰). اسلام دین فعالیت و عمل و کار است، چطور می‌شود برای عبادات اینهمه اهمیت قائل بشود؟

نه، پس اساساً مسئله عبادت در دنیای اسلام اهمیت زیادی ندارد. این هم فکر غلطی است و بسیار بسیار خطرناک. اسلام را همان طوری که هست باید شناخت.

سبک شمردن نماز

یکی از گناهان، استخفاف نماز یعنی سبک شمردن نماز است. نماز نخواندن یک گناه بزرگ است، و نماز خواندن اما نماز را خفیف شمردن، گناه دیگری است

قال امام صادق (ع): انَّ شَفَاعَتَنَا لَا تَنَالُ مُسْتَخِفًّا بِالصَّلَاةِ .

هرگز شفاعت ما به مردمی که نماز را سبک بشمارند نخواهد رسید.

وضوی علی علیه السلام

ما ادّعا می‌کنیم که شیعه علی هستیم. شیعه علی که با اسم نمی‌شود! آن کسی که وضوی علی را شرح داده است می‌گوید: علی بن ابی طالب آمد وضو بگیرد. تا دست به آب برد (آن استحباب اولی که انسان دستش را می‌شوید) گفت: بِسْمِ اللَّهِ وَ بِاللَّهِ، اللَّهُمَّ اجْعَلْنِي مِنَ التَّوَّابِينَ وَ اجْعَلْنِي مِنَ الْمُتَطَهِّرِينَ توبه یعنی پاکیزه کردن خود. علی علیه السلام وقتی سراغ آب می‌رود، چون آب رمز طهارت است به یاد توبه می‌افتد. دستش را که تمیز می‌کند، به یاد پاکیزه کردن روح خودش می‌افتد. به ما می‌گوید وقتی با این آب، با این طهور، با این ماده‌ای که خدا آن را وسیله پاکیزگی قرار داده است مواجه می‌شوی، وقتی سراغ این ماده می‌روی، چشمت به آن می‌افتد و دستت را با آن می‌شویی و پاکیزه می‌کنی، بفهم که یک پاکیزگی دیگری هم هست و یک آب دیگری هم هست که آن پاکیزگی، پاکیزگی روح است و آن آب، آب توبه است. آن شخص می‌گوید علی علیه السلام دستهایش را که شست، روی صورتش آب ریخت و گفت: اللَّهُمَّ بَيِّضْ وَجْهِي يَوْمَ تَسْوَدُّ فِيهِ الْوُجُوهُ وَ لَا تَسْوَدُّ فِيهِ الْوُجُوهُ وَ اجْعَلْنِي مِنَ التَّوَّابِينَ وَ اجْعَلْنِي مِنَ الْمُتَطَهِّرِينَ تَبَيُّضُ فِيهِ الْوُجُوهُ. صورت را دارد می‌شوید و برحسب ظاهر نورانی می‌کند. وقتی که صورتش را با آب می‌شوید برّاق می‌شود ولی علی که به این قناعت نمی‌کند، اسلام هم به این قناعت نمی‌کند.

این خوب است و باید هم باشد اما باید توأم با یک پاکیزگی دیگر، با یک نورانیت دیگر، با یک سفیدی چهره دیگر باشد. فرمود: خدایا! چهره مرا سفید گردان آنجا که چهره‌ها تیره و سیاه می‌شود (قیامت). خدایا! آنجا که چهره‌هایی سفید می‌شود چهره مرا سیاه مکن، مرا روسفید گردان. آنجا که افراد، روسیاه و یا روسفید می‌شوند، مرا روسیاه مکن. بعد روی دست راستش آب ریخت و گفت:

اللَّهُمَّ اَعْطِنِي كِتَابِي يَمِينِي وَ الْخُلْدَ فِي الْجَنَانِ بِيَسَارِي وَ حَاسِبِي حِسَاباً يُسْرًا (به یاد حساب آخرت می‌افتد). بعد روی دست چپش آب ریخت و گفت: اللَّهُمَّ لَا تُعْطِنِي كِتَابِي بِشِمَالِي وَ لَا مِنْ وَرَاءِ ظَهْرِي وَ لَا تَجْعَلْهَا مَغْلُولَةً اِلَى عُنُقِي وَ اَعُوذُ بِكَ مِنْ مُقَطَّعَاتِ النَّيْرَانِ پروردگارا! نامه عمل مرا به دست چپم مده و نیز آن را از پشت سر به من مده (نامه عمل عده‌ای را از پشت سر به آنها می‌دهند نه از پیش رو که آن هم رمزی دارد). خدایا! این دست مرا مغلول و غل شده در گردنم قرار مده. خدایا! از قطعات آتش جهنم به تو پناه می‌برم. می‌گویند بعد دیدم مسح سر کشید و گفت: اللَّهُمَّ غَشِّنِي بِرَحْمَتِكَ وَ بَرَكَاتِكَ خدایا! مرا به رحمت و برکات خودت غرق کن. مسح پا را کشید و گفت: اللَّهُمَّ ثَبَّتْ قَدَمَيَّ عَلَى الصِّرَاطِ يَوْمَ تَزُلُّ فِيهِ الْأَقْدَامُ خدایا! این دو پای مرا بر صراط ثابت بدار و ملغزان، آن روزی که قدمها می‌لغزند و اجعل سَعْيِي فِيمَا يُرْضِيكَ عَنِّي

خدایا! عمل و سعی مرا، روش و حرکت مرا در راهی قرار بده که رضای تو در آن است. وضویی که اینقدر با خواست و خواهش و توجه توأم باشد، یک جور قبول می‌شود و وضویی که ما می‌گیریم جور دیگر .

سبک شمردن سایر عبادات

روزه را هم نباید استخفاف کرد و سبک شمرد. بعضی روزه را به شکلی می‌گیرند (حالا این شوخی است) که -العیاذبالله- اگر من به جای خدا بودم اصلاً روزه اینها را قبول نمی‌کردم. من افرادی را سراغ دارم که اینها در ماه رمضان شب تا صبح را نمی‌خوابند اما نه برای اینکه عبادت کنند، بلکه برای اینکه مدت خوابشان پر نشود؛ تا صبح هی چای می‌خورند و سیگار می‌کشند، اول طلوع صبح که شد نمازشان را می‌خوانند و می‌خوابند، چنان بیدار می‌شوند که نماز ظهر و عصر را با عجله بخوانند و بعد بنشینند سر سفره افطار. آخر این چه روزه‌ای شد؟! آدم شب تا صبح را نخوابد برای اینکه در حال روزه حتماً خواب باشد و رنج روزه را احساس نکند. آیا این استخفاف به روزه نیست؟! به عقیده من مثل فحش دادن به

روزه است، یعنی ای روزه! من اینقدر از تو تنفر دارم که می‌خواهم رویت را نبینم! پس ما هرگز نباید به عبادت استخفاف کنیم. ما باید مسلمان کامل و جامع باشیم. ارزش اسلام به جامعیت آن است. نه آن‌طور باشیم که فقط به عبادت بچسبیم و غیر آن را رها کنیم و نه مثل آنها که اخیراً پیدا شده‌اند باشیم که اسلام را فقط به تعلیمات اجتماعی‌اش بشناسیم و به عبادت استخفاف کنیم، عبادت را تحقیر کنیم. اگر ما عبادت را تحقیر کنیم، از سایر وظایف هم می‌مانیم. عبادت، قوه مجریه و ضامن اجرای سایر دستورات اسلامی است.

در اسلام، عبادات گذشته از اصالتی که دارند جزء برنامه تربیتی هستند. توضیح اینکه اصالت داشتن عبادت به معنی این است که قطع نظر از هر جهتی، قطع نظر از مسائل زندگی بشر، عبادت خودش جزء اهداف خلقت است: **وَ مَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ (الدَّارِيَاتُ / ۵۶)**. عبادت مرکبی است برای تقرب به حق و در واقع برای تکامل واقعی بشر. چیزی که خود مظهر تکامل بشر و خود هدف و غایت است، لزومی ندارد که مقدمه و وسیله چیز دیگر باشد. ولی در عین حال عبادات، گذشته از این اصالت، مقدمه چیز دیگر هم هستند. محور مسائل اخلاقی، خود را فراموش کردن و از خود گذشتن و از منافع خود صرف نظر کردن است یک مسئله وجود دارد که اساس همه مسائل اخلاقی است و آن رهایی از خودی و رها کردن و ترک «منیت» است.

ایمان، پشتوانه اخلاق و عدالت

در مسائل اجتماعی، آن اصلی که مادر همه اصلهاست عدالت است. عدالت یعنی رعایت حقوق افراد دیگر. مشکلی که بشر، هم در اخلاق دارد و هم در اجتماع، از جنبه اجرایی اینهاست؛ یعنی هیچ کس نیست که اخلاق را شناسد و یا نداند که عدالت تا چه اندازه ضرورت دارد. مشکل کار در مرحله اجراست. باید دروغ بگویند، خیانت کند و سود را ببرد و یا باید راست بگویند، امانت بورزد و از سود صرف نظر کند. آن چیزی که پشتوانه اخلاق و عدالت است و اگر در انسان وجود پیدا کند انسان به سهولت راه اخلاق و عدالت را در پیش می‌گیرد و سود را کنار می‌زند تنها ایمان است. ایمان به خودِ عدالت و ایمان به خودِ اخلاق. چه وقت انسان به عدالت به عنوان یک امر مقدس و به اخلاق به عنوان یک امر مقدس ایمان پیدا می‌کند؟ آن وقت که به اصل و اساس تقدس یعنی خدا ایمان داشته باشد. مشکل عصر ما همین است. خیال می‌کردند که علم کافی است؛ اگر ما عدالت و اخلاق را بشناسیم و به آنها عالم باشیم کافی است برای اینکه اخلاقی و

عادل باشیم. ولی عمل نشان داد که اگر علم منفک از ایمان بشود، نه تنها برای اخلاق و عدالت مفید نیست بلکه مضر هم هست. اخلاق و عدالت بدون ایمان مذهبی مثل نثر اسکناس بدون پشتوانه است. ایمان مذهبی که آمد، اخلاق و عدالت هم می‌آید. آن وقت ما می‌بینیم در اسلام مسئله پرستش خدا به صورت یک امر مجزا از اخلاق و عدالت قرار داده نشده است؛ یعنی عبادت را که اسلام دستور می‌دهد، چاشنی آن را اخلاق و عدالت قرار می‌دهد یا بگوییم عدالت و اخلاق را که طرح می‌کند، چاشنی آن را عبادت قرار می‌دهد چون غیر از این ممکن نیست. معصیت کردن و نکردن دایر مدار علم نیست، دایر مدار غفلت و تذکر است. به هر اندازه که انسان غافل باشد یعنی خدا را فراموش کرده باشد، بیشتر معصیت می‌کند و به هر اندازه که خدا بیشتر به یادش بیاید کمتر معصیت می‌کند.

معنی عصمت

شنیده‌اید که پیغمبران و ائمه معصومند. از شما می‌پرسند اینکه پیغمبران یا ائمه معصومند یعنی چه؟ می‌گویید اینها هرگز گناه نمی‌کنند. بعد، از شما می‌پرسند چرا گناه نمی‌کنند؟ این چرا را دو جور ممکن است جواب بدهید. یکی اینکه پیغمبران و ائمه از آن جهت معصومند و گناه نمی‌کنند که خداوند به قهر و قصد مانع گناه کردنشان است، یعنی هر وقت می‌خواهند گناه کنند خداوند مانع می‌شود و جلویشان را می‌گیرد. اگر معنی عصمت این باشد، فضیلت و کمالی نیست. معنی عصمت، آن نهایت درجه ایمان است. ایمان به هر اندازه که زیادتیر باشد، خدا بیشتر به یاد انسان است. مثلاً فرد بی‌ایمان یک روز تمام می‌گذرد، یک هفته می‌گذرد، یک ماه می‌گذرد، چیزی که به یادش نمی‌افتد خداست. این شخص، غافل مطلق است. بعضی از افراد که ایمانشان بیشتر است، گاهی در حال غفلتند و گاهی در حال حضور. وقتی که در حال غفلتند، معصیت از آنها صادر می‌شود اما وقتی که در حال حضور هستند قهراً معصیت از آنها صادر نمی‌شود، چون در حالی که توجه به خدا دارند امکان ندارد در حالی که ایمان واقعاً در روح انسان هست و حضور دارد، انسان معصیت نمی‌کند. حال اگر ایمان انسان به حد کمال رسید به طوری که انسان دائم الحضور شد یعنی همیشه خدا در دل او حاضر بود، اصلاً غفلت به او دست نمی‌دهد، هر کاری را که می‌کند در عین حال به یاد خداست. قرآن می‌گوید: رِجَالٌ لَا تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ (نور / ۳۷) اگر کسی دائم الحضور باشد، همیشه خدا در نظرش باشد، طبعاً هیچ وقت گناه نمی‌کند. البته ما یک چنین دائم الحضوری غیر از معصومین علیهم السلام نداریم. معصومین یعنی کسانی که

هیچ وقت فراموش نمی‌کنند که خدایی دارند. اولیای حق به همان اندازه که ما به سوزندگی آتش ایمان داریم، به سوزندگی گناه ایمان دارند و لهذا آنها معصومند. حالا که این مطلب معلوم شد که معنی معصوم چیست، مقصود از این جمله که عبادت جزء برنامه تربیتی اسلام است روشن می‌شود. عبادت برای این است که انسان زود به زود به یاد خدا بیفتد و هرچه که انسان بیشتر به یاد خدا باشد، بیشتر پایبند به اخلاق و عدالت و حقوق می‌شود، و این یک حساب بسیار بسیار روشنی است.

توأم بودن نماز با امور دیگر

۱- نظافت

۲- حقوق اجتماعی

۳- جهت شناسی

۴- انضباط وقت

۵- ضبط احساسات

۶- طمئینه

۷- اعلام صلح و صفا با همه بندگان صالح خدا

توبه :

عبودیت اگر به شکل سمعی صورت بگیرد خواه ناخواه مستلزم تقرب واقعی انسان به ذات اقدس الهی است.

انسان به واسطه عبودیت بدون اینکه شائبه ای در کار باشد به خدا نزدیک می‌شود و به عبارت دیگر عبودیت سلوک است و اولین منزل سلوک توبه است.

توبه یعنی چه؟؟

توبه یک حالت روانی و روحی

و بلکه یک انقلاب روحی در انسان است که لفظ استغفر... ربی و اتوب الیه

بیان این حالت است نه خود این حالت و یکی از بارزترین منیات انسان از سایر جانداران است .

می توان حالت روحی انسان را به عرصه مسایل سیاسی یک کشور که دارای

نیروهای عالی و دانی و مقدس و غیر مقدس است تشبیه کرد.

اگر قیام از طرف نیروهای غیر مقدس مانند شهوت و غضب انجام شود نتیجه آن بلوا و آشوب است.

اما اگر قیام از سوی نیروهای مقدس مانند خوات ، وجدان صورت بگیرد انقلاب مقدسی همراه با اصلاح خواهد بود.

یعنی توبه یک انقلاب در عرصه روح انسان است.

شدت هر عمل از سوی روح به دو عامل بستگی دارد:

اول : شدت عمل هرچی معصیت بزرگتر باشد تأثیر بیشتری دارد

دوم : مقدار پاکی و صفای وجدان

به عنوان مثال اگر یکی از اولیاء... یک عملی را که برای من و شما عادی است انجام دهد روحش چنان مضطرب

می شود و چنان به توبه و استغفار می پردازد که اگر امثال ما این عمل را انجام دهیم چنین استغفار نمی کنیم.

در حدیثی از امیرالمومنین چنین آمده است:

>>> لا تکن ممن یرجو الاخره بغیر عمل و یرجى التوبه بطول الامل یقول فى الدنيا بقول الزاهدین و

یعمل فیها لعمل الراغبین .<<

این حدیث اولاً این خیال خام ما را که می‌پنداریم وابستگی ظاهری به ائمه برای آخرت ما کافی است و اگر عمل نداشته باشیم مسئله ای نیست نفی می‌کند

دوما اینکه وقتی قصد توبه داریم آن را به تاخیر می‌اندازیم.

حضرت علی (ع) شرط اجرایی برای استغفار ذکر کرده اند که عبارتند از :

استغفار شش اصل دارد :

که دو مورد آن رکن است:

۱- پشیمانی ۲- تصمیم به ترک گناه گذشته

و نیز دو شرط قبولی دارد:

۱- ادای حقوقی که بر گردنش است

۲- جبران کند و قضا کند فرایض الهی را که ترک کرده

و نیز دو شرط کمال دارد:

۱- آب کردن گوشت و پوستی که به معصیت روییده است

۲- چشیدن رنج طاعت

مهلت توبه:

زمان توبه تا قبل از مرگ است لحظه مرگ دیگر جای توبه نیست، زیرا که حالت پشیمانی نه از روی انقلاب درونی بلکه به خاطر اضطرار است.

و علت عدم پذیرش توبه در آخرت این است که وقتی انسان از این دنیا رخت بر بست دیگر قوانین این دنیا را نمی‌تواند

اجرا کند و تلاش و توبه مال این دنیا و مجازات و حسابرسی مال آن دنیا است. یک مثال مانند: (طفل در رحم مادر)

اقرار به گناه :

اقرار گناه پیش دیگران خود گناه است انسان باید در دل خود گناهانش را در نظر بگیرد و ببرد به پیشگاه پروردگار و تضرع و ناله و طلب مغفرت کند که در این صورت خدا می بخشد و به دل صفایی عنایت می کند و شیرینی عبادت را به او می چشاند.

«فصل سوم»

هجرت و جهاد:

یکی از موضوعاتی که قرآن به آن عنایت بسیاری دارد هجرت و جهاد است.

هجرت عبارت است از دست کشیدن از خانمان و کوچ کردن به خاطر نجات ایمان و سرزمین ایمان.

و جهاد عبارت است از: مبارزه و درگیری با موانع رشد برای نجات ایمان است.

<< و من ینحرج من بیته مهاجراً الی الله و رسوله ثم یدرکه الموت فقد وقع أجره علی الله نساء / ۱۰۰ >>

یکی از موضوعاتی که در قرآن مجید به آن عنایت زیاد شده است و در فقه اسلامی جای مخصوص دارد، مسئله هجرت

است. هجرت در نظر اغلب ما صرفاً یک حادثه تاریخی است که در صدر اسلام صورت گرفته است، همان هجرتی که

رسول خدا با اصحابش از مکه به مدینه هجرت کردند و مبدأ تاریخ هجری شد (الذین آمنوا و هاجروا و جاهدوا)

آیا همه اینها ناظر به یک واقعه خاص است؟؟

حادثه‌ای مربوط به گذشته، و دیگر امروز و به طور کلی بعد از آن دوره، هجرت در اسلام معنی و مفهوم ندارد؟

و یا هجرت هم مانند خود ایمان و مانند جهاد است (الذین آمنوا و هاجروا و جاهدوا) و همان طوری که ایمان و جهاد

اختصاص به صدر اسلام ندارند، هجرت هم اختصاص به صدر اسلام ندارد؛ هجرتی که در صدر اسلام صورت گرفت،

مانند جهادهای صدر اسلام است که مصداقی از یک حکم در اسلام است. علی علیه السلام در کلمات خودشان این

مسئله را طرح کرده‌اند که در نهج البلاغه مسطور است و ایشان صریحاً می‌گویند: الهجرة قائمة علی حدّها الأول هجرت

به حکم و وضع اول خودش باقی است. یعنی هجرت اختصاص به یک زمان معین و مکان معین نداشته است که چون پیغمبر اکرم (ص) از مکه به مدینه هجرت فرمودند، پس در آن وقت وظیفه هجرت به تبع پیغمبر (ص) بر دیگران لازم و واجب شد و آنها که همراه و در خدمت ایشان به مدینه آمده بودند، «مهاجر» خوانده می‌شدند و دیگر بعد از زمان پیغمبر، هجرت موضوع و معنی ندارد.

معلوم است که چنین چیزی نمی‌تواند از نظر منطق اسلام محدود به یک زمان معین و به یک مکان معین باشد ولی البته شرایطی دارد. اگر ما در شرایطی قرار گرفته‌ایم که ایمانمان در خطر است، ایمان جامعه ما در خطر است، اسلام ما در خطر است، امر این است که ما از میان شهر و خانه و ایمان یکی را انتخاب کنیم اسلام دومی را انتخاب می‌کند.

آیه‌ای در قرآن کریم هست که این آیه عذر افرادی را که به اصطلاح امروز به جبر محیط متمسک می‌شوند، مثل اغلب مردم امروز، این عذر را نمی‌پذیرد. امروز مسئله «جبر محیط» برای بسیاری از مردم یک عذر شده است. از فردی می‌پرسند: آقا تو چرا این جور هستی؟ یا خانم! تو چرا لخت بیرون می‌آیی؟ می‌گوید: دیگر محیط است، محیط اینچنین اقتضا می‌کند مسئله جبر محیط برای عده‌ای یک عذر شده است. ما در درجه اول وظیفه داریم محیط خودمان را برای یک زندگی اسلامی مساعد کنیم ولی اگر محیطی که در آن هستیم به شکلی است که ما قادر نیستیم آن را به شکل یک محیط اسلامی و جو خودمان را به شکل یک جو اسلامی در بیاوریم، و احساس کنیم که در این جو و محیط، ایمان خودمان، ایمان زلمان، ایمان بچه هایمان، نسل آینده‌مان از بین می‌رود، اسلام می‌گوید محیط را رها کن. رها کردن محیط هم لزومی ندارد که معنایش این باشد که انسان شهری را رها کند به شهر دیگر برود یا کشوری را رها کند به کشور دیگر برود، بلکه در مورد محله‌ها هم صدق می‌کند. قرآن در این زمینه (هجرت) می‌فرماید: **انَّ الَّذِیْنَ تَوَفَّیْهِمُ الْمَلَائِكَةُ ظَالِمِیْ اَنْفُسِهِمْ قَالُوا فِیْمَ كُنْتُمْ قَالُوا كُنَّا مُسْتَضْعَفِیْنَ فِی الْاَرْضِ قَالُوا اَلَمْ تَكُنْ اَرْضُ اللّٰهِ وَاَسِعَتْ فِتْهُاجِرُوا فِیْهَا** (نساء/ ۹۷). آیا فرشتگان این عذر را قبول می‌کنند و می‌گویند، خدا هم شما را عذاب نخواهد کرد؟ نه، به آنها می‌گویند:

قَالُوا اَلَمْ تَكُنْ اَرْضُ اللّٰهِ وَاَسِعَتْ فِتْهُاجِرُوا فِیْهَا

برداشت غلط برخی متصوفه

اینکه قرآن می‌گوید هر کسی از خانه خودش خارج بشود مهاجر به خدا و پیغمبر، مقصود از این خانه خود، خانه نفس است؛ یعنی هر کس از خودی و منیت و انانیت خارج بشود، به سوی خدا هجرت کند، اجرش بر خداست. ولی این سخن البته غلط است و درست نیست.

قرآن در این آیه، هر دو هجرت را ذکر کرده. اعجاز بیان قرآن این است که ابتدا را خانه ذکر می‌کند، همین خانه نه خانه نفس همین خانه گلی که انسان در آن زندگی می‌کند. ولی می‌گوید: ای کسی که می‌خواهی از خانه‌ای به خانه دیگر، از شهری به شهر دیگر، حتی از کشوری به کشور دیگر هجرت کنی به نام اینکه برای ایمانم هجرت می‌کنم، حسابش را باید داشته باشی که در عین اینکه از جایی به جایی، از مکانی به مکانی می‌روی، هدفت از این هجرت و کوچ کردن چیست؟

هدف فقط و فقط باید خدا باشد

هدف و نیت در جهاد اسلامی

جهاد اسلامی هم همین‌طور است. جهاد اسلامی، صرف شمشیرزدن و با دشمن اسلام جنگیدن نیست. [جنگیدن] در راه خدا و به قصد رضای خدا جهاد است و آلا ممکن است کسی در صفوف مسلمین هم باشد، از سربازهای دیگر هم بیشتر حرارت به خرج بدهد، بیشتر هم گرد و خاک کند اما اگر توی دلش را بشکافید، مثلاً شهرت، نام، افتخار، اسمم زیاد برده شود، عکسم چاپ شود، اسمم در تاریخ ثبت شود یا به هدفهای دیگر است. جهاد باید جهاد فی سبیل الله باشد، هجرت باید هجرت فی سبیل الله باشد؛ یعنی در هجرت، مسافرت ظاهری با سلوک الی الله هر دو توأم باشد؛

این آیه هر دو را با یکدیگر ذکر می‌کند: ((وَمَنْ يَخْرُجْ مِنْ بَيْتِهِ مُهَاجِرًا إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ)) یعنی در آن واحد دو هجرت بکند: هجرت جسمی و هجرت روحی.

طالب علم، مهاجر الی الله

یک گروه دیگر هم که آن گروه مهاجر محسوب میگردند، طالبان علم هستند، طالبان علمی که از شهر و وطن خودشان به شهر دیگری هجرت می کنند برای اینکه علم و معارف اسلامی بیاموزند. هدفشان از این آموزش چیست؟ آیا نام است؟ نه. شهرت است؟ نه. بلکه هدفشان فقط و فقط ازدیاد ایمان خودشان و بعد ارشاد و هدایت مردم است. چنین افرادی مهاجرند؛ این غریبانی که از وطنها و شهرهای خودشان دور شده اند برای آموزش علم و دانش، و هدفشان از آموزش علم و دانش رفع نیازهای اسلامی است و کارشان برای خداست. دنبال پزشکی رفته است نه برای اینکه جیبش را پر کند، نه برای اینکه تیترا دکتری روی اسمش بیاید، بلکه برای اینکه این فریضه کفایی، این واجب کفایی دنیای اسلام را که اسلام نیاز دارد به یک عده پزشک به قدری که کافی باشند و مسلمین رفع نیازشان بشود و بیماریهایشان معالجه بشود، انجام دهد. چنین شخصی هم مهاجر الی الله و رسوله است. (وَمَنْ يَخْرُجْ مِنْ بَيْتِهِ مُهَاجِرًا إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ ثُمَّ يُدْرِكُهُ الْمَوْتُ فَقَدْ وَقَعَ أَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ.) چنین افرادی هم اگر در خلال این مهاجرت بمیرند، برادر کوچک شهدا هستند، چون مهاجر برادر کوچک مجاهد است و مجاهد برادر بزرگ مهاجر.

امام حسین علیه السلام، مهاجر و مجاهد

حسین بن علی (سلام الله علیه) در منطق قرآن، هم مهاجر است و هم مجاهد. او خانه و شهر و دیار خودش را رها کرده و پشت سر گذاشته است همچنان که موسی بن عمران مهاجر بود. موسی بن عمران هم شهر و دیارش را که مصر بود پشت سر گذاشت تا به مدین رسید، ولی او فقط مهاجر بود نه مجاهد. حسین بن علی امتیازی که دارد این است که هم مهاجر است و هم مجاهد. مهاجرین صدر اسلام در ابتدا که مهاجر بودند، هنوز مجاهد نبودند و دستور جهاد برای آنها نرسیده بود. آنها فقط مهاجر بودند؛ بعدها که دستور جهاد رسید، این مهاجرین تبدیل به مجاهدین هم شدند.

هجرت از گناهان

از هجرت و همچنین از جهاد، تعبیر و تفسیر دیگری هم شده است و آن اینکه از هجرت تعبیر به هجرت از گناهان می شود: الْمُهَاجِرُ مَنْ هَجَرَ السَّيِّئَاتِ (سفینه البحار، ج ۲ / ص ۶۹۷) با این منطق همه توبه کاران دنیا مهاجر هستند چون یکمرتبه گناه و سیئه را کنار گذاشته و از آن هجرت کرده اند، نظیر فضیل بن عیاض و بشر حافی بشر مجال اینکه کفش

به پا کند پیدا نکرد؛ پای برهنه دوید و خود احساس کرد که این مرد باید امام کاظم (سلام الله علیه) باشد. خود را خدمت امام رساند و به دست و پای ایشان افتاد و گفت: آقا! از این ساعت می‌خواهم بنده باشم، بنده خدا باشم. این آزادی، آزادی شهوت است و اسارت انسانیت. من چنین آزادی‌ای را که آزادی شهوت باشد، آزادی دامن باشد، آزادی تخیل باشد، آزادی جاه و مقام باشد و آن که اسیر است عقل و فطرت من باشد، نمی‌خواهم. می‌خواهم از این ساعت بنده خدا و از غیر خدا آزاد باشم. همان لحظه به دست امام توبه کرد؛ یعنی در همان لحظه از گناهان دوری جست، کناره‌گیری کرد (الْمُهَاجِرُ مَنْ هَجَرَ السَّيِّئَاتِ). پس این هم مردی است مهاجر، چون از گناهان هجرت کرد.

جهاد با نفس

مانند همین تعبیر در باب جهاد است: الْمُجَاهِدُ مَنْ جَاهَدَ نَفْسَهُ مُجَاهِدٌ كَسَى است که با نفس خود جهاد کند. مجاهد کسی است که در مبارزه درونی که همیشه در همه انسانها وجود دارد (از یک طرف نفس و از طرف دیگر عقل) بتواند با نفس امّاره خود، با هواهای نفسانی خود مبارزه کند. امیرالمؤمنین می‌فرماید: اشْجَعُ النَّاسِ مَنْ غَلَبَ هَوَاهُ شَجَاعَتَرِينَ مردم کسی است که بر هوای نفس خود پیروز شود.

تفسیر انحرافی

پس، تعبیر دیگر از هجرت، دوری گزیدن از شهر گناه و تعبیر دیگر از جهاد، مبارزه با غول نفس است. این تعبیر به نوعی درست است، اما تفسیر انحرافی هم شده است. جمله الْمُهَاجِرُ مَنْ هَجَرَ السَّيِّئَاتِ و نیز جمله الْمُجَاهِدُ مَنْ جَاهَدَ نَفْسَهُ را اولیاء دین گفته‌اند، بلکه پیغمبر اکرم فرمود جهاد اکبر جهاد با نفس است. ولی اشتباه و انحراف در این است که بعضی به بهانه اینکه هجرت همان هجرت از گناهان و جهاد همان جهاد با نفس است، هجرت جسمانی و ظاهری و جهاد با دشمن خارجی را بوسیدند و کنار گذاشتند و گفتند: به جای آنکه در مواقعی که لازم می‌شود، خانه و زن و بچه را رها کنیم، خویشاوندان و پدر و مادر را رها کنیم، شهر و دیار را رها کنیم و آواره شهرها شویم، در خانه می‌نشینیم و گناهان را رها می‌کنیم، پس ما هم مهاجر می‌شویم. اسلام دو هجرت دارد نه یک هجرت، اسلام دو جهاد دارد نه یک جهاد. هر وقت یکی را به بهانه دیگری نفی کردیم، از تعلیمات اسلام منحرف شده‌ایم. اولیاء دین ما (رسول اکرم، علی

علیه السلام، ائمه اطهار) مهاجر بودند به هر دو جنبه مهاجرت، و مجاهد بودند به هر دو جنبه مجاهدت. بعضی عوامل هستند که تا انسان کلاس آن را طی نکند آن پختگی مخصوصی را که باید پیدا کند، پیدا نمی‌کند. مثلاً ازدواج از نظر اسلام از چند جنبه مقدس است. جهاد با نفس در جای خود محفوظ است، هجرت از سیئات همچنین. اما هجرت عملی چیزی است که هجرت از سیئات جای آن را پر نمی‌کند. جهاد با دشمن هم چیزی است که جهاد با نفس جای آن را پر نمی‌کند و جهاد با دشمن هم جای جهاد با نفس را پر نمی‌کند. این است که اسلام هر دو را در کنار یکدیگر قرار می‌دهد.

نیت جدی بر هجرت و جهاد

اما تکلیف افراد در شرایط مختلف چیست، چون همه شرایط، شرایط جهاد نیست و همه شرایط، شرایط هجرت نیست. پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله تکلیف اشخاص را معین کرده است، فرموده است تکلیف یک نفر مسلمان این است که در نیت جدی و قصد واقعی او همیشه چنین چیزی باشد که اگر وظیفه‌ای ایجاب کرد هجرت کند، اگر وظیفه‌ای ایجاب کرد جهاد کند: مَنْ لَمْ يَغْزُ وَ لَمْ يُحَدِّثْ نَفْسَهُ بِغَزْوٍ مَاتَ عَلَى شُعْبَةٍ مِنَ النِّفَاقِ. قرآن می‌فرماید: لَا يَسْتَوِي الْقَاعِدُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ غَيْرِ أُولَى الضَّرَرِ وَ الْمَجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ بِأَمْوَالِهِمْ وَ أَنْفُسِهِمْ فَضَّلَ اللَّهُ الْمَجَاهِدِينَ بِأَمْوَالِهِمْ وَ أَنْفُسِهِمْ عَلَى الْقَاعِدِينَ دَرَجَةً وَ كَلَّا وَعَدَّ اللَّهُ الْحُسْنَى وَ فَضَّلَ اللَّهُ الْمَجَاهِدِينَ عَلَى الْقَاعِدِينَ أَجْرًا عَظِيمًا (نساء/ ۹۵)

انتظار ظهور یعنی چه؟

أَفْضَلُ الْأَعْمَالِ أَنْتِظَارُ الْفَرَجِ (منتخب الاثر، ف ۱۰، ب ۲، ح ۰۵) یعنی چه؟ بعضی خیال می‌کنند اینکه افضل اعمال انتظار فرج است، به این معناست که انتظار داشته باشیم امام زمان (عجل الله تعالی فرجه) با عده‌ای که خواص اصحابشان هستند یعنی سیصد و سیزده نفر و عده‌ای غیرخواص ظهور کنند، بعد دشمنان اسلام را از روی زمین بردارند، امنیت و رفاه و آزادی کامل را برقرار کنند، آن وقت به ما بگویند بفرمایید! ما انتظار چنین فرجی را داریم و می‌گوییم افضل اعمال هم انتظار فرج است! نه، انتظار فرج داشتن یعنی انتظار در رکاب امام بودن و جنگیدن و احیاناً شهید شدن، یعنی آرزوی واقعی و حقیقی مجاهد بودن در راه حق، نه آرزوی اینکه تو برو کارها را انجام بده، بعد که همه کارها انجام

شد و نوبت استفاده و بهره گیری شد آن وقت من می‌آیم انتظار فرج داشتن یعنی واقعاً در نیت ما این باشد که در رکاب امام زمان و در خدمت ایشان دنیا را اصلاح کنیم. در زیارت اباعبدالله علیه السلام می‌گوییم: ((يَا لَيْتَنَا كُنَّا مَعَكَ فَفَنَفُوزَ فَوْزاً عَظِيماً))

روح هجرت و جهاد

ما اگر بخواهیم روح هجرت و جهاد را در همه جبهه‌ها، اعم از مادی و معنوی به دست آوریم می‌بینیم هجرت یعنی جدا شدن، خود را جدا کردن از آنچه به انسان چسبیده یا انسان خود را به آن چسبانده است، و جهاد یعنی درگیری، چه جهاد با دشمن و چه جهاد با نفس.

ستایش سفر در اسلام

آیا برای انسان بهتر است که همیشه در یک وطن زندگی کند و سفری در دنیا برایش رخ ندهد یا سفر برای انسان مفید است و سفر، خود هجرتی است؟.

در اسلام به طور کلی سفر ستوده شده است. اگرچه سیاحت به آن معنا که در دوران گذشته بوده به طوری که افرادی اساساً مقرر و جایگاهی نداشته و همیشه از اینجا به آنجا مسافرت می‌کردند (اگر تشبیه درستی باشد به اصطلاح ما نظیر کولی‌ها) امر مطلوبی نیست، ولی اینکه انسان در همه عمر در یک ده زندگی کند و از ده خود بیرون نیاید و یا در یک شهر زندگی کند و از آن شهر خارج نشود، در کشوری زندگی کند و به کشورهای دیگر سفر نکند نیز روح انسان را ضعیف و زبون بار می‌آورد.

اگر انسان توفیق پیدا کند که به مسافرت برود، خصوصاً با سرمایه‌ای علمی که در حضر کسب کرده است (زیرا اگر انسان، خام به سفر برود استفاده‌ای نخواهد کرد) و نادیده‌ها را ببیند و برگردد، بسیار مؤثر خواهد بود. آن اثری که سفر روی روح انسان می‌گذارد، آن پختگی‌ای که مسافرت و هجرت از وطن در روح انسان ایجاد می‌کند، هیچ عامل دیگری ایجاد نمی‌کند حتی کتاب خواندن. اگر انسان مثلاً در کشورهای اسلامی نرود و بگوید به جای اینکه به اینهمه کشور

بروم و مطالعه کنم، کتاب می‌خوانم، به نتیجه مطلوب نخواهد رسید. شک نیست که کتاب خواندن خیلی مفید است ولی کتاب خواندن هرگز جای مسافرت را- که تغییر جوّ و محیط دادن و از نزدیک مشاهده کردن است- نمی‌گیرد. در قرآن آیاتی داریم که امر به سیر در ارض کرده است: قُلْ سِيرُوا فِي الْأَرْضِ (نمل / ۶۹). یا اَوَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ (روم / ۹) مفسرین تقریباً اتفاق نظر دارند که مقصود، مطالعه تاریخ است ولی قرآن برای مطالعه تاریخ، به خواندن کتابهای تاریخی توصیه نمی‌کند بلکه دعوت به مطالعه آثار تاریخی می‌کند(عبرت) که این صادقتر از مطالعه کتب تاریخ است، چون سفر است و فایده سفر را همراه خود دارد. سفر چیزی است که غیر سفر جای آن را نمی‌گیرد.

در سفر پنج فایده نهفته است:

۱- تَفَرُّجٌ هَمِّهِمْ. همّ و غم، اندوهها از دلت برطرف می‌شود، تفرّج پیدا می‌کنی .

۲- وَإِكْتِسَابُ مَعِيشَةٍ. اگر باهوش باشید می‌توانید با مسافرت، کسب معیشت کنید. انسان نباید در معیشتها، در کسب درآمدها، فکرش محدود باشد به آنچه که در محیطش وجود دارد. چه بسا که انسان با لیاقتی که دارد، اگر پایش را از محیط خود بیرون گذاشته و به محیط دیگر برود برایش بهتر باشد، زندگی‌اش خیلی بهتر شود و رونق بیشتری پیدا کند.

۳- وَعِلْمٌ. غیر از کسب معیشت، کسب علم کنید. هر عالمی یک دنیایی است. ممکن است در شهر شما عالمهای بزرگ و درجه اولی باشند ولی هر گلی بویی دارد. عالمی که در شهر دیگر است، ممکن است از یک نظر در حد عالم شهر شما نباشد ولی او هم برای خود دنیایی دارد. وقتی با دنیای او روبرو شدید، غیر از دنیایی که داشتید با دنیای علم دیگری نیز آشنا خواهید شد و علوم دیگری به دست خواهید آورد.

۴- وَأَدَابٌ. همه آداب و اخلاقها آداب و اخلاقی نیست که مردم شهر یا کشور تومی‌دانند. وقتی به جای دیگری سفر می‌کنید، با یک سلسله آداب دیگر برخورد می‌کنید و احیاناً متوجه می‌شوید که برخورد و عاداتهای آنها بهتر از عادات مردم شماست، آدابی که مردم آنجا رعایت می‌کنند بهتر از آداب مردم شماست. ممکن است یک سلسله آداب و اخلاق در مسافرت بیاموزید. لاقلاً می‌توانید آداب آنها را با آداب خود، مقابل یکدیگر بگذارید و مقایسه کنید، قضاوت کنید و آداب خوبتر را انتخاب کنید.

۵- وَ صُحْبَةُ مَا جِدَّ. غیر از مسئله کسب علم، صحبت است. صحبت یعنی همنشینی. در سفر، به همنشینی با مردمان بزرگ توفیق پیدا می‌کنید. گاهی صحبت با افراد بزرگ، به روح شما کمال می‌دهد (نه صحبتِ تعلیم و تعلم است، بلکه منظور همنشینی با آنهاست)

فِي طَلَبِ الْعُلَى وَ هَدَفَاتِنَ مِنْ مَسَافِرَتِنَ اَيْنَ نَبَاشِدُ كِهْ بَرُويمْ بِيِنِيْمْ كِرَانْتَرِيْنِ هَتْلَهَا رَا كَجَا مِي تَوَانْ پِيْدَا كِرْد، بَهْتَرِيْنِ غِذَاهَا رَا كَجَا مِي تَوَانْ خُورْد، فِلَانْ عِيَّاشِي . تَغَرَّبُ عَنِ الْاَوْطَانِ فِي طَلَبِ الْعُلَى دَر طَلَبِ فَضِيْلَتِهَا وَ كَمَالِهَا مِنْ وَطَنِ دُورِي كُنْ، وَ اَيْنِهَاسْتْ كِهْ دَر اَثَرِ هِجْرَتِ مِنْ وَطَنِ نَصِيْبِ شَمَا مِي شُود.

برتری علمای سفر کرده

تاریخ نشان می‌دهد افراد عالمی که مخصوصاً بعد از دوران پختگی به مسافرت پرداخته و برگشته‌اند، کمال و پختگی دیگری داشته‌اند. شیخ بهایی در میان علما امتیاز خاصی دارد؛ مردی جامع الاطراف و ذی فنون است.

مهاجرت از عادات:

انسان به یک چیزهایی عادت پیدا می‌کند؛ عرف جامعه برای او یک اصل می‌شود و یک عادت جسمی یا روحی برای او پیدا می‌شود. عادت جسمی مثل عادت به سیگار کشیدن

بنابراین اسلام هجرت را در زندگی انسانها یک اصل می‌داند. هجرت یعنی جدا شدن از زشتیهایی که بر انسان احاطه پیدا کرده، آزاد کردن خود از پلیدیهای مادی و معنوی که بر انسان احاطه پیدا کرده است. پس نتیجه می‌گیریم که هجرت، خود یک عامل تربیتی است.

برویم سراغ جهاد: درگیری با موانع

جهاد یعنی درگیری، حتی در تعبیر معنوی آن که جهاد با نفس است. انسان با موانع و مشکلات روبرو می‌شود. آیا انسان باید همیشه اسیر و زبون موانع باشد؟ نه، همین طور که انسان نباید اسیر و زبون محیط خود باشد، اسیر و زبون موانع نیز

نباید باشد: ای انسان! تو برای این آفریده شده‌ای که به دست خود موانع را از سر راه خویش برداری. قبل از عبارت ((وَمَنْ يَخْرُجْ مِنْ بَيْتِهِ مُهَاجِرًا إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ مَيَّ فَرَمَايِد: وَ مَنْ يُهَاجِرْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ يَجِدْ فِي الْأَرْضِ مُرَافِمًا كَثِيرًا وَ سَعَةً)) هجرت کنی؛ هر کس هجرت کند، در روی زمین مُرَافِمها و سعه‌ها خواهد دید (نساء / ۱۰۰). «سعه» یعنی فراخنایی رغام یعنی خاک نرم. «ارغام انف» یعنی بینی را به خاک مالاندن

چرا انسان باید مسخر باشد؟

خدا انسان را مسخر هیچ موجودی قرار نداده است؛ آنچنان آزادی و حریتی به انسان داده که اگر بخواهد، می‌تواند خود را از همه چیز آزاد کند و بر همه چیز مسلط باشد ولی درگیری می‌خواهد. انسان با خود نیز باید درگیری داشته باشد؛ با هوای نفس خود، با لذت پرستی و راحت طلبی خود درگیری داشته باشد. مسلماً اگر درگیری نداشته باشد، محکوم است. امر دایر است میان یکی از ایندو: یا درگیری با نفس اماره و برده کردن و در اطاعت خود در آوردن آن، یا درگیر نشدن و اسیر و زبون آن گردیدن. النَّفْسُ أَنْ لَمْ تَشْغَلْهُ شَغَلَتْكَ خاصیت نفس اماره این است که اگر تو او را وادار و مطیع خود نکنی، او تو را مشغول و مطیع خود خواهد ساخت.

فلسفه زهد حضرت علی و منطق او در فلسفه ترک دنیای خود چه بود؟ آزادی

من مغلوب باشم؟! علی علیه السلام همان‌طور که نمی‌پسندید در میدان جنگ مغلوب عمرو بن عبدودها و مرحبها باشد، به طریق اولی و صدچندان بیشتر هرگز بر خود نمی‌پسندید که مغلوب یک میل و هوای نفس باشد.

حضرت علی در خطاب به دنیا و در تعبیر بسیار زیبایی می‌گویند: الْيَكِ عَنِّي يَا دُنْيَا فَحَبْلُكَ عَلِيٌّ غَارِبِكِ يَعْنِي بَرُو كَم شُو، قَدْ أَسْأَلْتُ مِنْ مَخَالِبِكَ وَ أَفَلْتُ مِنْ حَبَائِلِكَ

(نهج البلاغه فیض الاسلام، نامه ۴۵) من در برابر تو آزادم. تو چنگالهایت را به طرف من انداختی ولی من خود را از چنگالهای تو رها کردم. تو دامهای خود را در راه من گستردی، ولی من خود را از این دامها نجات دادم. من آزادم و در مقابل این فلک و آنچه در زیر قُبّه این فلک است، خود را اسیر و ذلیل و زبون هیچ موجودی نمی‌کنم.

به این می‌گویند درگیری واقعی، جهاد با نفس.

«فصل چهارم»

بزرگی و بزرگواری روح

اعوذ بالله من الشيطان الرجيم: يا ايُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ. ارْجِعِي اِلَى رَبِّكِ رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً. فَادْخُلِي فِي عِبَادِي. وَ ادْخُلِي جَنَّتِي. فجر / ۲۸ - ۳۰.

اگر کسی دارای روح بزرگ بشود، خواه ناخواه تن او به زحمت و رنج می‌افتد. تنها آن تن‌ها و بدنهایی از آسایش کامل و احياناً عمر دراز، خوابهای بسیار راحت، خوراکیهای بسیار لذیذ و این‌گونه چیزها بهره‌مند می‌شوند که دارای روحهای حقیر و کوچکنند. اما افرادی که روح بزرگ دارند، همین بزرگی روح آنها سبب رنج تن آنها و احياناً کوتاهی عمر آنها می‌شود، سبب بیماریهای تن آنها می‌شود. فرق میان بزرگی و بزرگواری روح و اینکه بزرگی روح یک مطلب است و بزرگواری روح مطلب عالیتري است؛ یعنی هر بزرگی روح، بزرگواری نیست. هر بزرگواری، بزرگی هست اما هر بزرگی، بزرگواری نیست.

مسئلاً همت بزرگ نشانه روح بزرگ و همت کوچک نشانه روح کوچک است. این در هر مسیری که انسان قرار بگیرد صادق است.

همت بزرگ در راه دانش

مثلاً در مسیر علم همتها فرق می‌کند. یکی قانع است که دیپلمی بگیرد و در حد یک دیپلمه معلومات داشته باشد که بی‌سواد نباشد. ولی دیگری را می‌بینید که اساساً به هیچ حدی از علم قانع نیست، همتش این است که حداکثر استفاده را از عمر خودش بکند و تا آخرین لحظه عمرش از جذب و جلب و کشف مسائل علمی کوتاهی نکند.

همت بزرگ در جمع کردن ثروت

دیگری بزرگ است مثلاً در جمع کردن ثروت. مگر همتها در گردآوردن ثروت متساوی است؟ بعضی اساساً هیچ همتی در جمع کردن ثروت ندارند؛ هدفشان فقط این است که شکمشان سیر بشود، ولی یکی می‌خواهد داشته باشد، می‌خواهد گرد بیاورد. حال آنهایی که همت جمع کردن ثروت را دارند، با هم مساوی هستند؟ ابداً این نکته را هم عرض کنم که گاهی بعضی از افراد بی‌همت به دلیل اینکه عرضه و هم ندارند، به دلیل اینکه مرد نیستند، وقتی آدمی را می‌بینند که دنبال جمع کردن ثروت می‌رود، تحقیرش می‌کنند، به او می‌خندند، آیات زهد را می‌خوانند، دم از تقوا و زهد می‌زنند، می‌خواهند مغالطه کنند. نه آقا! او که دنبال جمع کردن ثروت می‌رود، با همان حرص و حالت دنیاپرستی هم می‌رود، از توی ضعیف همت و دون همت گداصفت بالاتر است، از تو باشخصیت‌تر است. او نسبت به آن مردی که همتش از این بالاتر است، مذموم است. یک زاهد واقعی مثل علی می‌تواند او را مذمت کند که مرد همت است، مرد کار است، مرد پیدا کردن ثروت است اما آزمند و حریص نیست، برای خودش نگه نمی‌دارد، خودش را به آن پول نمی‌بندد. پول را به دست می‌آورد ولی برای چه؟ برای خرج کردن، برای کمک کردن. اوست که حق دارد این را مذمت کند و بگوید: ای آزمند! ای حریص! ای کسی که همت داری، عزیمت داری، تصمیم داری، شور در وجودت هست، نیرو در وجودت هست، چرا نیرویت را در راه جمع کردن ثروت مصرف می‌کنی، چرا ثروت برای تو هدف شده است؟ ثروت باید برای تو وسیله باشد.

همت بلند در مسیر جاه طلبی و مقام

در اینکه اسکندر مرد بلندهمتی بوده است نمی‌شود شک کرد. مردی بود که این داعیه در سرش پیدا شد که تمام دنیا را در زیر مهمیز و فرمان خودش قرار بدهد. اسکندر از یک آدم نوک‌رصفتی که اساساً حس سیادت و آقایی در او وجود ندارد، حس برتری طلبی در او وجود ندارد، همتش در وجودش نیست، خیلی بالاتر است. نادرشاه و امثال او هم همین‌طور. اینها را باید گفت روحهای بزرگ، ولی نمی‌شود گفت روحهای بزرگوار. اسکندر یک جاه طلبی بزرگ است، یک روح بزرگ است اما روح بزرگی که در او چه چیز رشد کرده است؟ شاخه‌ای که در این روح رشد کرده چیست؟ وقتی می‌رویم در وجودش، می‌بینیم این روح، بزرگ شده است اما آن شاخه‌ای که در او بزرگ شده است جاه طلبی است، شهرت است، نفوذ است؛ می‌خواهد بزرگترین قدرتهای جهان باشد، می‌خواهد مشهورترین کشورگشایان جهان باشد، می‌خواهد مسلطترین مرد جهان باشد. چنین روحی که بزرگ است ولی در ناحیه جاه طلبی، تن او هم راحتی نمی‌بیند. مگر تن

اسکندر در دنیا راحتی دید؟ مگر اسکندر می‌توانست اسکندر باشد و تنش راحتی ببیند؟ مگر نادر، همان نادر ستمگر، همان نادری که از کله‌ها منارها می‌ساخت، همان نادری که چشمها را درمی‌آورد، همان نادری که یک جاه طلبی دیوانه بزرگ بود، می‌توانست نادر باشد و تنش آسایش داشته باشد؟ گاهی کفشش ده روز از پایش در نمی‌آمد، اصلاً فرصت درآوردن نمی‌کرد.

نقل می‌کنند که یک شب نادر از همین دهنه زیدر از جلوی یک کاروانسرا عبور می‌کرد. زمستان سختی بود. آن کاروانسرادار می‌گوید نیمه‌های شب بود که یک وقت دیدم در کاروانسرا را محکم می‌زنند. تا در را باز کردم، یک آدم قوی هیکل سوار بر اسب بسیار قوی هیکلی آمد تو. فوراً گفت: غذا چه داری؟ من چیزی غیر از تخم مرغ نداشتم. گفت: مقدار زیادی تخم مرغ آماده کن. من برایش آماده کردم، پختم. گفت: نان بیاور، برای اسبم هم جو بیاور. همه اینها را به او دادم.

بعد اسبش را تیمار کرد، دست به دستها و پاها و تن او کشید. دو ساعتی آنجا بود و یک چرتی هم زد. وقتی خواست برود، دست به جیبش برد و یک مشت اشرفی بیرون آورد. گفت: دامنت را بگیر. دامنم را گرفتم. آنها را ریخت در دامنم. بعد گفت: الان طولی نمی‌کشد که یک فوج پشت سر من می‌آید. وقتی آمد، بگو نادر گفت من رفتم فلان جا، فوراً پشت سر من بیاید. می‌گوید تا شنیدم «نادر»، دستم تکان خورد، دامن از دستم افتاد. گفت: می‌روی بالای پشت بام می‌ایستی، وقتی آمدند بگو توقف نکنند، پشت سر من بیایند. (خودش در آن دل شب، دو ساعت قبل از فوجش حرکت می‌کرد.) فوج شاه آمدند، من از بالا فریاد کردم: نادر فرمان داد که اطراق باید در فلان نقطه باشد. آنها غرغر می‌کردند ولی یک نفر جرأت نکرد نرود، همه رفتند. آدم بخواد نادر باشد دیگر نمی‌تواند در رختخواب پر قو هم بخوابد، نمی‌تواند عالیتترین غذاها را بخورد؛ بخواد یک سیادت طلب، یک جاه طلب، یک ریاست طلب بزرگ ولو یک ستمگر بزرگ هم باشد، تنش نمی‌تواند آسایش ببیند، بالأخره هم کشته می‌شود. و هر کس در هر رشته‌ای بخواد همت بزرگ داشته باشد، روح بزرگ داشته باشد، بالأخره آسایش تن ندارد. اما هیچ یک از افرادی که عرض کردم، بزرگواری روح نداشتند؛ روحشان بزرگ بود ولی بزرگواری نبودند.

فرق بین بزرگی و بزرگواری چیست؟

فرض کنیم شخصی یک عالم بزرگ باشد و فضیلت دیگری غیر از علم نداشته باشد، یعنی کسی باشد که فقط می‌خواهد یک کشف جدید کند، تحقیق جدید کند. این یک فکر و اندیشه بزرگ است، یعنی یک اراده بزرگ و یک همت بزرگ در راه علم است. آن دیگری یک افزون طلب بزرگ است که همیشه دنبال ثروت می‌رود و ثروت برای او هدف است، یک شهوت بزرگ است، یک حرص بزرگ است. دیگری یک رقابت بزرگ است، دیگری یک کینه توزی بزرگ است، دیگری یک حسادت بزرگ است، دیگری یک جاه طلبی بزرگ است. تمام اینها خودپرستی‌های بزرگ هستند. هیچ یک از اینها را نمی‌شود بزرگواری دانست؛ بزرگی هست ولی بزرگواری نیست.

بزرگواری

مسئله‌ای است که از جنبه روانی و فلسفی بسیار قابل توجه است و آن اینکه انسان در ضمیر و روح و روان خودش و به تعبیر قرآن در فطرت خودش غیر از این گونه بزرگی‌ها - که بازگشتش به خودپرستی‌های بزرگ است - یک نوع احساس بزرگی دیگری در وجود خود می‌کند که از این نوعها نیست؛ آن را باید گفت انسانیت بزرگ. و من هنوز نتوانسته‌ام بفهمم که این آقایان مادیین، ماتریالیست‌ها، اینها را چگونه می‌توانند توجیه کنند؟ آخر این چه احساسی است در بشر یا لاقفل در بعضی از افراد بشر (البته در عموم افراد بشر هست ولی در بعضی این چراغ یا خاموش است یا خیلی ضعیف و در بعضی دیگر کاملاً روشن است) که گاهی در روح خودش احساس شرافت می‌کند یعنی بزرگی را به صورت شرافت احساس می‌کند؟ این یک انسان بزرگ است نه یک خودپرست بزرگ. بالاتر از خودپرستی است. به خاطر احساس یک شرافت و بزرگواری پا روی خودپرستی می‌گذارد، چطور؟ این آدم می‌خواهد بزرگ باشد اما دنبال این نیست که بزرگتر از فلان آدم باشم؛ فلان آدم فلان مقدار ثروت دارد من از او بیشتر داشته باشم، فلان آدم فقط محکوم حکم من باشد، من امر کنم و او اطاعت کند، من باید آمر باشم و او مطیع. در مقابل پلیدیها، برای نفس و روح خودش احساس بزرگی می‌کند. مثلاً انسانی اساساً روحش به او اجازه نمی‌دهد که دروغ بگوید، اصلاً دروغ را پستی می‌داند، در روح خودش احساس علو می‌کند.

«فصل پنجم»

ایمان به غیب:

غیبت در لغت به معنی پنهان و مخفی است، البته نه آنچه که انسان نبیند ولی بتواند با حواس خود درک کند این جزء غیب نیست بلکه غیب عبارت است از اینکه انسان اعتراف کند که در عالم هستی حقایق و واقعیت هایی هست که با جسم ظاهری و مادی خود نمی توان آنها را درک کرد ولو نزد او حاضر باشد.

در آیات سوره بقره ذکر شده: الذین یؤمنون بالغیب (آنها که به حقایق نهانی ایمان دارند).

کلمه غیباً یک کلمه است به جای چندین کلمه، ایمان به خدا هست، ایمان به صفات پروردگار هست، ایمان به دستگیری های نهانی و غیبی در یک شرایط معین است.

اکنون ببینیم آیا معنی الذین یؤمنون بالغیب همین قدر است که ایمان داشته باشیم به خدا و ملائکه که وجود دارند

و بس؟ خیر!

بلکه ایمان به غیب آن وقت بعد می یابد که، انسان ایمانی هم به رابطه میان خودش با غیب و مرزهای غیبی داشته باشد.

یعنی پیوند معنوی میان غیب و موجود ما همانند اینکه:

تو تصمیم بگیر اما بر خدا توکل کن مدد غیبی هم می رسد. امروزه عده ای از روشنفکران معتقدند که بشر به پایان کار خود رسیده اگر بخواهیم بر مبنای علل ظاهری نظر دهیم حق با چنین کسانی است.

زیرا در گذشته خطرناکترین مردم هم اگر بزرگترین قدرت را هم می داشتند حداکثر می توانستند صد هزار آدم را بکشند ولی امروزه تمدن بشری به جایی رسیده که اگر یک قدرت در جهان اول جنون آبی به سرش بزند تمام بشریت را نابود می کند.

اما اگر با مقیاس های بزرگتر و الهی بسنجیم و به غیب ایمان داشته باشیم می بینیم که چنین چیزی نیست آینده‌ی در پیش است که عقل ما کامل می گردد، زمین ذخیره هایش را بیرون میریزد و در کل جهان صلح و صفا و عدالت به معنای واقعی برقرار می گردد این معنی ایمان به غیب و مداد های غیبی است.

البته این مددها برای شخص به مقیاس شخص، برای اجتماع کوچک به مقیاس اجتماع و برای جهان بشریت به مقیاس جهانی خواهد بود.

«فصل ششم»

معیار انسان چیست؟

اگر از نظر زیست شناسی بررسی کنیم فقط جسم مطرح می شود لذا هیچ تفاوتی میان افراد بشر وجود ندارد.

اما از دیدگاه علوم اخلاقی و علوم اجتماعی یک انسان ممکن است کامل یا ناقص باشد امروزه هر مکتب معیاری برای انسانیت دارد.

شاید بعضی بگویند:

۱- **علم:** کسی انسان تر است که از دانش بیشتری بهره مند باشد

۲- **خلق و خو:** طرفداران این نظریه بیشتر است آنها ملاک انسانیت را خلق و خوی انسانی می داند نه دانش و معتقدند انسان هایی هستند که علم زیادی دارند اما اسیر خلق و خوی حیوانی هستند و ملاک انسانی از خلق و خوی انسانی است.

۳- **اراده:** اراده تسلط انسان بر نفس خود است و میگوید :

کارهای انسان باید بر اساس عقل باشد نه میل، میل یک کشش و جاذبه درونی است که انسان را به خواسته های دنیایی می کشاند، اما اراده جنبه درونی دارد و بر اساس عقل و فکر عمل می کند.

۴- **آزادی:** یعنی انسان تا آنجایی انسان است که هیچ چیز را تحمل نکند و همه چیز را آزادانه انتخاب کند.

اما اسلام اگر چه آزادی و خصوصاً آزادگی روح از قیود و هوا های نفسانی را لازمه انسانیت شمرده اما آزادی را تنها معیار نمی داند.

۵- مسئولیت و تکلیف :

انسان کسی است که در مقابل انسان های دیگر احساس مسئولیت کند.

مکتب انسانیت :

همواره یکی از مسائل مورد بحث انسان ،خود او بوده است.

مفهوم کلمه انسانیت همواره با نوعی قدس و تعالی همراه است. چنانکه شوون خاص ما فوق حیوانی انسان نظیر؛ دانش، عدالت و آزادی و وجدان اخلاقی به عنوان مقدسات شناخته شده و انسان و انسانیت را مقدس می شمارند.

در قرون اخیر انسانیت از مقام خود سقوط کرده و معتقد شده اند که آن چه به نام دانش و هنر و اخلاق و سایر جنبه های ماوراء طبیعی که به انسان ها نسبت داده شده یک مکانیزم پیچیده تری از فعالیت حیوان هاست و گفتند هیچ تفاوتی میان این موجود پرمدعا و گیاهان و حتی جمادات از نظر تار و پود نیست و تفاوت آنها در نظم و شکل آن است و مقام خلیفه الهی را در انسان متذکر شدند.

اما بار دیگر در اواسط قرن نوزدهم انسانیت ظهور کرد اما منهای جنبه الهی خود و به صورت مکتب انسان پرستی و این مکتب جدید برای انسانیت یک حیثیت ذاتی قابل احترام قائل شد و معتقد بود باید تعلیم و تربیت ها و به فعلیت رساندن قوای انسان، بر مبنای این حیثیت و شرافت برنامه ریزی شود.

اما بار دیگر این سوال مطرح می شود که رابطه اصالت انسان با خدا را روشن می کند و اینکه تا گفتید خدا تمام اصالت های انسان معنا پیدا می کند و می فهمید که اگر شما یک ذره نور هستتید به خاطر این است که جهانی از نور وجود دارد و پرتویی از او در جان شماست.

و آن سقوطی که آنها برای انسان قائل اند یک مغالطه است. انسان هدف جهان است چه در مرکز مادی آن باشد چه گوشه آن.

اسلام یک مکتب انسانی است بر اساس مقیاس انسانی، در اسلام ابداً تبعیض‌های غلط بر مبنای نژاد، خون، اقلیم وجود ندارد.

تنها ملاک امتیاز انسان‌ها ارزش‌های انسانی است.

لذا تنها مکتب انسانی که می‌تواند بر اساس یک منقل صحیح وجود داشته باشد اسلام است و دیگر مکتب انسانی در جهان وجود ندارد.